

کتاب

اژدهاها؟ اژدهاها را به ایران چه؟

در مذمت و نکوهش طمع و میراث خواری

سر گرفت تا او بفهمد که هرگز یک ایرانی را تهدید نکند و ما خودمان آخر این کارها هستیم. حالا هم که سه برادر سُور و مُر و گنده در راه ایران هستند تا بالاخره روی آرامش ببینند و بتوانند کمی زندگی خودشان را سر و سامان بدهند. اما زهی خیالات باطل...

به اینجا رسیده بودیم که ایرج، سلم و تور بالاخره از وضعیت مجرد به متأهل تغییر فاز دادند تا در آزمون‌های استخدامی دولت بتوانند از وضعیت تأهل و امتیازات آن بهره‌مند شوند. این ازدواج‌های پرماجرا پس از انواع و اقسام دوز و کلک توسط «سرو» شاه یمن

یادداشت دبیر

جای خالی جلال آریان

و دیگر رسالات همکاران
در تحریریه کتاب

محمدعلی یزدانیا

دبیر گروه کتاب

mohammadali.yazdaniyar@gmail.com

الف. من از اسماعیل فصیح چیز زیادی نخواندم، یکی شراب خام و دیگری زمستان ۶۲ که در حال مطالعه‌اش هستم. با این حال جای خالی اسماعیل فصیح و قلم و روایتش را در ادبیات امروز ایران حس می‌کنم. قلمی قصه‌گو، روایتگر، راحت، سرحال و نیش‌دار. قلمی که اندازه همه چیز را نگه می‌دارد و برای خودش روشن است که هدف اصلی، تعریف یک قصه است در خواندنی‌ترین حالتش. قلمی که تا حدودی متأثر است از خوشخوان‌های آمریکایی بدون اینکه مؤلفه‌های ایرانی و میهنی خودش را از دست بدهد. حالا باید ببینیم چه زمانی دوباره یک فصیح خواهیم داشت.

ب. از رسالات ما در گروه کتاب تلاش برای روشن کردن حقایق و تشخیص سره است و ناسره برای شما دوستان عزیز. این شماره هم رقیتم سراغ برخی از اسامی بزرگ در کتاب‌های موفقیت، روانشناسی و فلسفه زندگی و خواستیم برایتان تاجی ممکن روشن کنیم که بالاخره اینها را بخوانیم؟ نخوانیم؟ چه کارشان کنیم. برای اینکه نوشته‌مان غیر تخصصی از آب در نیاید هم کار را سپردیم به روانشناسی خواننده‌های تحریریه کتاب که یکی‌شان من هستم و دیگری خانم زهرا بزرگزاده.

پ. هر شماره که به ویژه نامه نمایشگاه کتاب نزدیک می‌شویم خودمان ذوق بیشتری داریم، اگر می‌شد شاهد شور و شوق همکاران ما در این باره باشید فکر می‌کردید مثلاً هر کدام مایک پول درشتی برنده شده‌ایم که اینطور خوشحالیم و کیفمان کوک است؛ اما ماجرا صرفاً این است که من و همکاران دوست داریم کاری آماده کنیم که برای مدت‌ها در یاد مخاطبان بماند. مدتهاست که در حال بحث و بررسی برای روشن کردن و تعیین رویکردها و مسائل مختلف مربوط به این پرونده هستیم و حالا که شما در حال خواندن این ستون هستید مدتی است که تولید مطالبمان برای این شماره را آغاز کرده‌ایم. دعا کنید که محصول نهایی حتی از چیزی که خودمان می‌خواستیم هم بهتر از آب در بیاید.

ت. نزدیکترین برخورد من با نمایشگاه کتاب مربوط است به سال گذشته که به همراه جناب سردبیر و برخی دیگر از همکاران ایران جمعه در «ستاد خبری نمایشگاه کتاب» فعال بودیم. تجربه‌ای بود بسیار دوست داشتنی و زیبا. باعث شد دوستان جدید و خوبی پیدا کنم و همچنین تجربه‌ای گرانبها در زمینه کار رسانه‌ای برای من به ارمان آورد. یادم باشد پس از پایان نمایشگاه کتاب یک بار برایتان از آن روزها بنویسم. والسلام.



هر شماره که به ویژه نامه نمایشگاه کتاب نزدیک می‌شویم خودمان ذوق بیشتری داریم، اگر می‌شد شاهد شور و شوق همکاران ما در این باره باشید فکر می‌کردید مثلاً هر کدام مایک پول درشتی برنده شده‌ایم که اینطور خوشحالیم و کیفمان کوک است



به سهم خودت قانع باش تا شخصیت منفی شاهنامه نشوی!

همیشه به عنوان شخصیت منفی در بزرگترین اثر ادبی ایرانیان قرار بگیرند، نامه‌ای برای فریدون فرستادند که «ای پدر! این چه کاری بود که کردی؟ چرا ایران را به ایرج دادی؟ چرا چنین ظلمی در حق ما روا داشتی؟ ما خیلی از دست تو ناراحت هستیم و برای اینکه با تو آشتی کنیم لطفاً هر چه سریعتر تقسیمات خودت را به روزسانی کن و ایران را از ایرج بگیر و به ما بده.» فریدون که این نامه را خواند نامه‌ای پر عتاب و خطاب برای پسرانش نوشت و کما بیش به آنان فهماند که رویشان را کم کنند و به آن چیزی که در دست دارند راضی باشند و خجالت بکشند و به اندرونی دربار بروند و به کارهای پدشان فکر کنند. سپس ایرج را صدا کرد و به او گفت که برادرانش



فریدون

بعد از این ماجرا، فریدون قلمرواش را به سه بخش تقسیم کرد، بخش غربی و روم و اینها را به سلم داد. تور را فرمانروای بخش شرقی و توران و غیره کرد و ایران را هم به ایرج بخشید. چند سالی بدین ترتیب گذشت. کم کم در دل سلم این عقده شکل گرفت که چرا پدر ایران را به کوچکترین پسر داده است؟ مگر من با این استایل و فهم و کمالات چه چیز از او کم دارم؟ مگر من بزرگتر نیستم؟ مگر من نباید حق آب و گل داشته باشم؟ این طور شد که نامه‌ای پر از تزویر، ریا و دروغ برای تور نوشت که ای برادر! پدرمان با دادن ایران به ایرج ظلمی کرده است بسیار نامردی، اصلاً نه که من برای خودم بگویم! عمر من که سر آمده پایم لب گور است دور از

جانم! اما چرا ایران برای تو نباید باشد؟ ما اصلاً تا به حال به این ماجرا فکر کرده‌ای؟ این چه کاری بوده که پدر کرده؟ بینی و بین‌الله خودت ناراحت نیستی از این بابت؟ تور که تا این لحظه هیچ مشکلی با ما بملک خود نداشت و خیلی هم راضی بود تحت تأثیر خزعبلات برادر بزرگتر قرار گرفت و حس کرد که مقادیر معتابهایی از حشش در این میان خورده شده. این دوبرادر که با تمام بلاهت، نیت داشتند برای

و شما را مزین می‌کنم به نام‌های...

آن سه نفر برادر، به همراه سه خواهر، پس از گذر از خطرات زیاد به دربار رسیدند. هلهله و گل و سوت و شادی و دست و جیغ و هورا برقرار بود و سرودهای مجاز همراه با حرکات بدن که آنها هم مجاز بودند بر فضای دربار سایه افکنده بود. در همین حال و احوالات بود که فریدون فرزندان و عروس‌هایش را به صف کرد تا برایشان نام‌هایی درخور انتخاب کند. او به پسر بزرگتر که در مواجهه با خطر عقل و خرد به خرج داده بود، نام سلم را اعطا کرد و همسرش را هم «آرزوی» نام گذاشت. او نام پسر دوم را که بر خطر حمله برده اما در مواجهه با خطر بی‌پروایی نکرده بود، تور گذاشت و همسرش را هم «آزاده‌خوی» خواند و نهایتاً نوبت رسید به پسر سوم، پسری که با تمام وجود بر خطر حمله برده و نهایت بی‌پروایی و ترس را به نمایش گذاشته بود. فریدون این سومین پسر را ایرج خواند و نام «سهی» را بر همسرش اعطا کرد. در نهایت او از موبدان و کاهنان خواست که طالع سه پسر را به دست آورند. در این میان طالع ایرج پر بود از خون و خونریزی که قلب فریدون را به درد آورد.

فریدون در راه بازگشت پسران به پایتخت بر آنها ظاهر شد اما نه مثل یک انسان عاقل و بالغ و وارسته، بلکه در هیبت یک اژدهای بسیار تیزچنگ بی‌اعصاب تا بتواند آنها را درست و حسابی بیازماید. پسرها همین‌جوری آواز «ما سه نفر برادر هستیم... بسان مداد و تراش می‌باشیم» را دم گرفته بودند که این اژدها بر آنان ظاهر شد

اژدها وارد و کمی بعد خارج می‌شود

یک نکته خیلی جالب در این ماجرا این است که ما چند قسمت است ایرج و سلم و تور را به همین نام صدا می‌کنیم اما آنها هنوز چنین نام‌هایی ندارند. فریدون منتظر بود تا این سه پسر سر و سامان بگیرند و بعد بیاید و نام پارسای خودشان و همسرانشان را برایشان انتخاب کند. او برای اینکه این انتخاب نام‌ها دقیق باشند، نقشه‌ای در سر داشت. فریدون در راه بازگشت پسران به پایتخت بر آنها ظاهر شد اما نه مثل یک انسان عاقل و بالغ و وارسته، بلکه در هیبت یک اژدهای بسیار تیزچنگ بی‌اعصاب تا بتواند آنها را درست و حسابی بیازماید. پسرها همین‌جوری آواز «ما سه نفر برادر هستیم... بسان مداد و تراش می‌باشیم» را دم گرفته بودند که این اژدها بر آنان ظاهر شد. برادر بزرگتر هرچه با خودش دو دو تا چهارتا کرد دید خدا و کیلی نمی‌ارزد که جاننش را کف دستش بگذارد و مفت از دست بدهد. به همین دلیل خیلی تیز و فرزند از جلوی اژدها فرار کرد و در گوشه‌ای پنهان شد. بعد نوبت پسر وسطی بود که برود به جنگ اژدها، او در ابتدا خیلی با اعتماد به نفس جلو رفت و تیری به سمت این اژدهای بی‌ادب پرتاب کرد اما چون آن اژدها بی‌ادب نبود و پدر خودش فریدون بود، اصلاً ترسید و به سمت برادر وسطی حمله‌ور شد، این برادر هم فهمید که هنوز زمان آبیاری سطوح محکم نرسیده و فرار را بر قرار ترجیح داد. نهایتاً نوبت به کوچکترین برادر رسید، او که دید برادرانش نتوانستند بر اژدها چیره شوند با تمام وجود به سمت این موجود حمله برد و هرگز به خطراتی که خودش را تهدید می‌کرد، توجه نکرد. فریدون که واکنش هر سه برادر را دید ناگهان از جلوی دیدگان آنها محو شد. سه برادر هم اصلاً به دلشان بد راه ندادند و به سمت دربار راه افتادند.

